

# تحلیلِ گفتمانِ انتقادیِ نظامِ دانشِ حاکم بر علومِ اجتماعی ایران: مواجهه‌ای نقادانه با رویکردهای آسیب‌شناسانه<sup>۱</sup>

آروین کیاست‌منش<sup>۲</sup>

## طرح مسئله: آسیب‌شناسی، ابژه‌انگاری و تقلیل‌گرایی

شیوه‌ی مسلط فرودست‌پژوهی در ایران با نوعی کلیشه‌ی «راهکار» گره خورده است. اگر به قسمت انتهایی اکثر مقالات علمی‌پژوهشی که در باب فقر، حاشیه‌نشینی، اعتیاد و... نوشته‌اند، نگاهی بیندازید، با رویکردهای رایج در نظام علوم اجتماعی ایران آشنا خواهید شد. در این مقالات، آن‌چه که دست بالا را دارد رویکردهای آسیب‌شناسانه است؛ رویکردهایی که فقر، حاشیه‌نشینی، اعتیاد، جرم و... را به ابژه‌هایی منفصل فرومی‌کاهند. ابژه‌انگاری<sup>۳</sup> پدیده‌های اجتماعی، فهمی غیررابطه‌مند و تاریخ‌زدوده به بار می‌آورد و در نتیجه امکان شناختِ بافتارمندِ امور را از پژوهش‌گر سلب می‌کند. در همین نقطه است که اسطوره‌ی راهکار سروکله‌اش پیدا می‌شود. این به اصطلاح «راهکارها» بر نوعی نظم معرفتی استواراند؛ نظم معرفتی که پدیده‌ها را به اموری تکین و جدا افتاده فرو می‌کاهد؛ بنابراین هدف این چارچوب تحلیلی بیشتر قسمی سرگرمی سیاست‌گذارانه است. نظام حکمرانی هم با تیکه بر نتایج این دست از پژوهش‌ها، طرح‌های ثابتی را تصویب می‌کند؛ طرح‌هایی که کم‌وبیش نتایج‌شان از قبل مشخص است. سوژه‌ی فرودست در انواع و اقسامِ گفتمان‌های حقوقی، پلیسی و پزشکی بر ساخته می‌شود؛ بنابراین، سیاست‌هایی را که حول فرودستان شکل می‌گیرند باید در منطق گفتمانی خودش درک کرد. در این معنا، فرودستی امری پیشینی نیست. وظیفه‌ی تحلیل‌گر انتقادی نشان دادنِ موقعیت‌مندبودنِ سوژه‌هاست.

<sup>۱</sup> Pathological

<sup>۲</sup> پژوهش‌گر علوم اجتماعی انتقادی ([arvinkiasat079@gmail.com](mailto:arvinkiasat079@gmail.com))

<sup>۳</sup> Objectification

همان‌طور که می‌دانیم، هر گفتمانی کارکردهای خاص خودش را دارد. وظیفه‌ی تحلیل‌گرِ گفتمان نشان دادن پیامدهای همین نتایج ناخواسته است. تحلیل‌گرِ گفتمان از سطحِ نوعی بررسی سوژه‌محور فراتر می‌رود و منطق حاکم بر گزاره‌ها را تحلیل می‌کند. گفتمانِ آسیب‌شناسانه هم از این قاعده مستثنی نیست. هدف من در این جستار نشان دادنِ پیامدهای همین نظام دانش است؛ نظام دانشی که علوم اجتماعی ایران را تحت سیطره‌ی خود درآورده است. به عبارت دیگر، هدفِ من طبیعت‌زدایی<sup>۴</sup> از بدنه‌ی دانشی‌ست که حول انسانِ حاشیه‌نشین تولید می‌شود. این بدنه‌ی دانش صرفاً محدود به علوم اجتماعی نیست. رویکردهای کارکردگرایانه‌ای از این دست در سینما، ادبیات، موسیقی و... نیز بازنمایی می‌شوند. بسطِ فهمِ آسیب‌شناسانه منجر به تولید/بازتولید دستگاه معرفتی می‌شود که صدایِ فرودستان را خفه می‌کند. به سخن دیگر، این «خشونت اپیستمیک»<sup>۵</sup> فرودستیِ فرودستان را پیوسته بازتولید می‌کند. شاید بتوان گفت هدف من، مشروعیت‌زدایی از چنین گفتمان‌هایی‌ست.

در همین راستا، تلاش می‌کنم تا با بررسی تعدادی از مقالاتی که حولِ حاشیه‌نشینی، فقر، اعتیاد، جرم و... تولید شده‌اند، ضعف‌ها و پیامدهای این چهارچوب تحلیلی را نشان دهم. منابع اصلی این جستار را از سایت‌های مختلفی برداشته‌ام؛ اما همه‌شان کم‌وبیش در ژورنال‌های رسمی علوم انسانی منتشر شده‌اند. پرسش این تحقیق این است: چرا علارغم ناکارآمدی رویکردهای آسیب‌شناسانه، هنوز هم بخش قابل توجهی از منطق حاکم بر سیاست‌گذاری کشور از همین چارچوب پیروی می‌کند. به عبارت دیگر، باید پرسید: چرا گفتمانِ آسیب‌شناسانه کماکان به بقای خود ادامه می‌دهد و برای ساختن بدیل - هم در نظام دانش علوم اجتماعی و هم در منطق حکمرانی - تلاش جدی وجود ندارد.

### از اغتشاش فضایی تا دیگری‌سازی: توضیحی درباره‌ی روش و مفاهیم تحقیق

همان‌طور که در مقدمه هم گفتم، روش این جستار، تحلیل گفتمان انتقادی‌ست. این روش تلاش می‌کند تا از مجرای بررسی گزاره‌های یک نظام دانش، میزان انتقادی یا محافظه‌کاربودن آن را نشان دهد؛ بنابراین در همین ابتدای کار باید این را در ذهن داشته باشیم که تحلیل‌گرِ گفتمان دارای موضعِ مشخصی‌ست و برخلاف رویکردهای

<sup>۴</sup> Denaturalization

<sup>۵</sup> Epistemic violence

پوزیتیویستی ادعای بی‌طرفی ندارد؛ در نتیجه، تحلیل گفتمان انتقادی در کنار انسان‌های فراموش شده می‌ایستد و سعی می‌کند به این انسان‌ها، امکان سخن گفتن دهد. در تحلیل گفتمان انتقادی می‌خواهیم بفهمیم که چه اموری رویت‌پذیر<sup>۶</sup> و چه اموری رویت‌ناپذیر<sup>۷</sup> می‌شوند. رویت‌پذیری به معنای به گزاره درآوردن پدیده‌هاست؛ به عبارت دیگر، هدف، بررسی نحوی بازنمایی جهان است. از سوی دیگر، امور رویت‌ناپذیر وجوهی از پدیده هستند که طرد و به حاشیه رانده می‌شوند. این به معنای این نیست که جهان پیش از بازنمایی وجود ندارد. جهان، به خودی خود، مجموعه‌ای از جریان‌هاست؛ اما به محض این که همین جریان‌ها به گزاره تبدیل می‌شوند، همه چیز تغییر می‌کند. اساساً گفتمان به معنای: «شیوه‌ای خاص برای سخن گفتن درباره‌ی جهان و فهم آن (یا فهم یکی از وجوه آن) {است}» (یورگنسن، فیلیپس، ۱۳۸۹، ص ۱۸). یا به تعبیر فوکو: «در صورتی به مجموعه‌ای از گزاره‌ها گفتمان خواهیم گفت که به یک فرماسیون (صورت‌بندی) گفتمانی تعلق داشته باشند. {گفتمان...} متشکل از تعداد محدودی از گزاره‌هاست که بتوان گروهی از شرایط لازم برای وجود آن را تعریف کرد. گفتمان در این معنا یک صورت مثالی و بی‌زمان نیست {...} گفتمان از ابتدا تا به انتها تاریخی‌ست - پاره‌ای از تاریخ {...} است که محدودیت‌ها، تقسیم‌بندی‌ها، تحولات و صورت‌های خاص زمان‌مند خود را تحمیل می‌کند (فوکو: نقل از کتاب یورگنسن و فیلیپس، ۱۳۸۹، ص ۳۵). حرف فوکو در این نقل قول بسیار روشن است: گفتمان به بررسی مجموعه‌ای از گزاره‌ها می‌پردازد که انواع و اقسام تقسیم‌بندی‌ها، بیرون‌بودگی و درون‌بودگی‌ها و تغییرات را رقم می‌زنند؛ بنابراین زبان - که گزاره‌ها از طریق آن بیان می‌شوند - نقش بسیار مهمی در این جا ایفا می‌کند. به عبارت دیگر: «ما با کمک زبان، بازنمایی‌هایی از واقعیت خلق می‌کنیم که به هیچ وجه بازتابی از یک واقعیت از پیش موجود نیستند، در حقیقت زبان در برساخت واقعیت نقش دارد» (همان، ص ۲۹). زبان صرفاً بازتاب‌دهنده‌ی جهانی پیش ساخته نیست؛ زبان در ساخت واقعیت مشارکت می‌کند. در این معنا، زبان: «واقعیتی پیشینی را منعکس نمی‌کند، بلکه دسترسی ما به واقعیت را سامان می‌بخشد و بر می‌سازد» (استوری، ۱۴۰۳، ص ۱۴۷). تحلیل گفتمان انتقادی نیز همین مسئله را بررسی می‌کند. این روش نحوه‌ی برساخت جهان و پیامدهای این برساخت را تحلیل می‌کند. تحلیل گفتمان انتقادی به دنبال نقد روایت‌های غالبی‌ست که وضع موجود را طبیعی جلوه می‌دهند و استثمار،

---

<sup>۶</sup> Visible

<sup>۷</sup> Invisible

تبعیض، فقر و... را توجیه می‌کنند. حیات، پدیده‌ای بس‌گانه<sup>8</sup> است؛ اما روایت‌های مسلط همه‌چیز را به تک‌خوانشی تقلیل می‌دهند که به بخشی از فهم متعارف<sup>9</sup> اکثر مردم، تبدیل شده است. تحلیل گفتمان انتقادی از طریق ابزارهای ارزشمندی که در اختیار پژوهش‌گر قرار می‌دهد، امکان‌گذار از این گفتمان‌ها را فراهم می‌آورد.

علاوه‌بر تحلیل گفتمان انتقادی، تلاش می‌کنم تا از تحلیل مضمون هم استفاده کنم. بدین منظور، تعدادی از درون‌مایه‌هایی را که بین مقالات مختلف، مشترک بوده‌اند استخراج کرده‌ام. زیر هر عنوان، نقل قول‌های مربوطه را خواهم آورد تا نشان دهم چگونه مجموعه‌ای از کلیشه‌ها دائم بازتولید می‌شوند. این کلیشه‌ها نقش بسیار مهمی در بقای فرودستی، ایفا می‌کنند. به سخن دیگر، با تکرار افراط‌گونه‌ی این کلیشه‌ها (یا همان مضامین مشترک)، نه‌تنها فرودستی از بین نمی‌رود، که پیوسته در اشکال مختلفی تکثیر می‌شود. بنابراین، هدف من نشان دادن وجوه مشترک تمام این مقالات است؛ از این روست که تحلیل مضمون نیز ضرورت می‌یابد. دیگری‌سازی، پلیسی‌سازی و توان‌بخشی (یا همان آگاهی‌بخشی)، از جمله مضامینی هستند که توانستم از مقالات، استخراج کنم.

ترکیب دو روش تحلیل گفتمان انتقادی و تحلیل مضمون، در آشکار کردن کاستی‌ها و پیامدهای پژوهش‌های آسیب‌شناسانه بسیار راه‌گشا هستند؛ زیرا این دو روش، به ما کمک می‌کنند تا در گام نخست بفهمیم اساساً با چه پدیده‌هایی روبه‌رو هستیم تا در گام‌های بعدی بتوانیم از امر کلیشه‌ای عبور کنیم و مسئله را هم در جزئیت و هم در کلیتش، بشناسیم.

درکنار استفاده از این دو روش، تلاش می‌کنم تا با بهره‌گیری از نظریات میشل فوکو درباره‌ی منطق حکم‌رانی جدید، به‌بررسی علل احتمالی تداوم گفتمان آسیب‌شناسانه پردازم. در این راستا، از نظریات فوکو درباره‌ی «زیست‌سیاست»<sup>10</sup> و «قدرت انضباطی»<sup>11</sup> برای فهم بقای مطرودبودگی فرودستان بهره خواهم جست. فوکو در سه کتاب تولد زیست‌سیاست، اراده به دانستن و باید از جامعه دفاع کرد به بسط مفهوم زیست‌سیاست می‌پردازد. تمرکز من بر دو کتاب اراده به دانستن و باید از جامعه دفاع کرد خواهد بود.

---

<sup>8</sup> Multiple

<sup>9</sup> Common-sense

<sup>10</sup> Biopolitics

<sup>11</sup> Disciplinary power

هدف این است که این چارچوب روش شناختی مفهومی به ما کند تا بتوانیم فهمی غیر کلیشه‌ای از پدیده‌ی فرودستی داشته باشیم؛ فهمی که به واسطه‌ی سلطه‌ی گفتمان آسیب‌شناسانه بر فضای علوم اجتماعی و سیاست‌گذاری کشور به حاشیه رانده شده است. در این معنا، کل هدف من نقد روایتی از زندگی حاشیه‌نشینان است که برای شان چیزی جز طرد، حذف و فراموش‌شدگی به همراه نیاورده است.

### مضمون نخست: دیگری‌سازی

دیگری‌سازی به معنای کشیدن مرزی سفت و سخت میان انسان‌ها و دیگر بخش‌های جهان است. این رویکرد قائل به تمایز جدی میان پدیده‌ها، موجودات و اشیاست. شاید بتوان مدرنیته<sup>۱۲</sup> را از مجرای قسمی تقسیم‌بندی جهان هم فهمید. بر اساس این نگاه، اگر جهان را به بخش‌های مختلفی تفکیک کنیم، بهتر می‌توانیم محیط پیرامون‌مان را بشناسیم. منطق حاکم بر اندیشه‌ی پوزیتیویستی<sup>۱۳</sup> نیز همین است؛ این که باید خطی قاطع میان خود و دیگری کشید. اساساً مدرنیته خودش را از طریق انواع و اقسام تقابل‌های دوتایی<sup>۱۴</sup> نشان می‌دهد: زنانگی/مردانگی، حیوان/انسان، احساس/عقل، جنون/خرد و از همه مهم‌تر، خود/دیگری. هدف پژوهش‌گر انتقادی، واسازی<sup>۱۵</sup> این دوگانه‌هاست. بنابراین، می‌توان به نوعی سیالیت اندیشید که این مرزها را از بین می‌برد و پدیده‌ها را به منزله‌ی اموری درون‌ماندگار<sup>۱۶</sup> تحلیل می‌کند. اندیشه‌ی درون‌ماندگار قائل به این مرزها نیست و به درهم‌تنیدگی امور، باور دارد. علیت درون‌ماندگار - برخلاف علیت مکانیکی<sup>۱۷</sup> - پدیده‌ها را به مثابه یک گُل تحلیل می‌کند؛ بنابراین از این منظر، هیچ امر بیرونی وجود ندارد؛ همه‌چیز درون یک مجموعه معنا می‌یابد. علیت مکانیکی، معلول را ابژه‌انگاری می‌کند و علت را بیرون از معلول قرار می‌دهد. اندیشه‌ی دوگانه‌انگارِ مدرنیته نیز مبتنی بر همین نوع علیت است. منطق پوزیتیویسم به دنبال عللی می‌گردد که معلول را «تبیین» کنند؛ برای همین هم هست که این روش مدل‌های تحلیل مسیر<sup>۱۸</sup> ترسیم می‌کند و به دنبال میزان واریانس تبیین‌شده می‌گردد. اما اگر به این مدل‌های

<sup>12</sup> Modernity

<sup>13</sup> Positivist

<sup>14</sup> Binary Oppositions

<sup>15</sup> Deconstruct

<sup>16</sup> Immanent

<sup>17</sup> Mechanical causality

<sup>18</sup> Path analysis

رایج در علوم اجتماعی نگاه کنید، متوجه خواهید شد که معلول در نسبتی فرودستانه با عللی قرار می‌گیرد که از خارج بر آن تحمیل می‌شوند.

یکی از اشکال دیگری‌سازی، تقسیم‌بندی فضاهای شهر، به مکان‌هایی خوب/بد است. تحلیل‌های آسیب‌شناسانه، با ترسیم فضاهای شهری «خوب»، حاشیه را به مثابه مکانی «آلوده» بازنمایی می‌کنند. مثلاً در یکی از مقالات می‌خوانیم: «با شناسایی ویژگی‌های کالبدی مکان‌های مناسب بزهکاری و با تغییر این شرایط می‌توان از بروز بسیاری از ناهنجاری‌ها در سطح شهر پیش‌گیری نمود و یا امکان ارتکاب آن را دشوار ساخت» (کلانتری و همکاران، ۱۳۹۸، ص ۵۸). در این نقل قول، با برساختِ دوفضا روبه‌رو هستیم: «فضای مناسب» و «فضای نامناسب». این مقاله ادعا می‌کند که اگر فضاهای «جرم‌خیز» را کم کنیم، میزان «بزه» کاهش می‌یابد. این دقیقاً منطق شی‌واره‌ی حاکم بر تحلیل‌های آسیب‌شناسانه است؛ این‌که فضای زیستِ حاشیه‌نشینان را به امری تک‌افتاده تقلیل دهیم و از تحلیل نسبت آن با فضای زیستِ غیرحاشیه‌نشینان چشم‌پوشی کنیم. به عبارت دیگر، ساختمان‌ها، پارک‌ها و مغازه‌های حاشیه ممکن نمی‌شوند مگر آن‌که نسبتی با غیرحاشیه برقرار کنند و برعکس. اما در این‌جا، فضای شهری حاشیه‌نشینان نه امری رابطه‌ای که نوعی ابژه است که باید آن را تغییر داد تا شاید میزان «جرم و جنایت» کاهش یابد. در جای دیگری از همین مقاله می‌خوانیم: «تغییر در طراحی فضاهای گم و فاقد دید بصری که بنا بر علل مختلف از جمله علل فیزیکی و کالبدی، نبود روشنایی و آشکار نشدن جرم به علت تاریکی که فضاهای مناسبی را برای ارتکاب بزه فراهم می‌کنند» باید در دستور کار قرار گیرد (همان، ص ۵۸). در این‌جا هم همان منطق تکرار شده است؛ یعنی دیگری‌سازی از فضاهای شهری حاشیه‌نشینان و تحلیل آن بر مبنای نوعی ابژه‌انگاری محیطی. این تصور نیوتونی از فضا از درک این نکته عاجز است که پدیده‌ها تاریخ‌مند هستند و باید آن‌ها را در رابطه باهم، تحلیل کرد. اما در این‌جا فضا به پدیده‌ای تک‌وجهی تبدیل می‌شود؛ پدیده‌ای بافتارزدوده که هیچ نسبتی با دیگر نقاط شهر ندارد.

دومین نوع دیگری‌سازی مبتنی بر جعل دوگانه‌ی مهاجر/بومی‌ست. در این معنا، آن‌چه که حاشیه را به حاشیه تبدیل کرده است (یا دست کم یکی از علل)، مهاجرانی هستند که چه از روستا و چه از کشورهای دیگر (بیشتر افغانستان) به «جنوب» شهر آمده‌اند. بر اساس این گفتمان، مهاجران نمی‌توانند در جامعه جدید، ادغام شوند و در نتیجه «به رفتارهای انحرافی روی می‌آورند». در مقاله‌ای دیگر می‌خوانیم: «گروه‌های مهاجر کم‌تر در امور مدنی

و شهروندی مشارکت می‌کنند و انتظارات برای زندگی جمعی را تضعیف می‌کنند؛ چراکه شکل‌گیری روابط، اعتماد و لذا انتظارات نیازمند زمان است» (خضری و همکاران، ۱۳۹۹، ص ۳۰۳). در این نقل قول، مرز سفت و سختی میان خودی/غیرخودی کشیده شده است. در این شکل از بازنمایی، غیرخودی عامل نفاق، محسوب می‌شود. این نگاه محافظه‌کارانه را در موج‌های مختلف افغانستان‌ستیزی هم داریم؛ این که افغانستانی‌ها با مصرف منابع و انجام جرم و جنایت، حاشیه را «ناامن» می‌کنند. آن‌چه در این جا، رویت‌ناپذیر می‌شود درهم‌تنیدگی سطوح مختلفی از رنج، استثمار و تبعیض است. به این اعتبار، حاشیه بازهم شئی‌واره می‌شود؛ چراکه به جای پرسش از علل درون‌ماندگار تولید حاشیه، همه‌چیز به گروهی خاص، فروکاسته می‌شود. در جای دیگری از همین مقاله می‌خوانیم: «ناهمگنی قومی... منجر به تضادهای قومی و برخی از جرائم مانند سرقت و ضرب و جرح، شده است (همان، ص ۳۰۳). در این جا هم رد و اثر همان دوگانه را می‌بینیم: بومیان در برابر غیرخودی‌ها. این شکل از دیگری‌سازی، بین حاشیه‌نشینان هم وجود دارد. در نتیجه‌ی این نگاه، رویکردی سلسله‌مراتبی میان بومی‌ها و غیرخودی‌ها به وجود می‌آید؛ بنابراین، می‌توان گفت که طرد اجتماعی امری تک‌بعدی نیست، بلکه حاصل تقاطع بیرون‌زدگی‌های مختلف است. مثلاً زن بلوچی که در حاشیه‌ی شهر تهران زندگی می‌کند، به شکل متفاوتی طرد می‌شود؛ تجربه‌ی زیسته‌ی او حاصل برخورد قومیت، طبقه و جنسیت‌اش است. اما وقتی همین زن بلوچ در نسبت با یک زن افغانستانی قرار می‌گیرد، جایگاه بالاتری را در سلسله‌مراتب اجتماعی اشغال می‌کند.

آخرین نوع دیگری‌سازی که در مقالات پیدا کردم مبتنی بر ساخت تقابل دوتایی بامهارت/بی‌مهارت است. بر اساس این دوگانه، انسان‌های حاشیه‌نشین، موجوداتی «بی‌مهارت» هستند و در نتیجه نمی‌توانند «ارزش بازاری»<sup>۱۹</sup> را افزایش دهند. در این جا هم حاشیه‌نشینی ابژه‌انگاری می‌شود؛ به جای پرسش از منطق مرکز-حاشیه، همه‌چیز به اذهان سوژه‌های منفرد «تعلیم‌ندیده»، تقلیل می‌یابد. مثلاً حبیب احمدی و محمدتقی ایمان (۱۳۸۴) معتقدند که رابطه‌ی معنی‌داری بین حاشیه‌نشینی و مشخصه‌های فرهنگ-فقر مثل عدم تمایل به پس‌انداز-وجود دارد. در این نقل قول، حیات بدن‌مند حاشیه، رویت‌ناپذیر می‌شود؛ حیاتی که برای بقای خود به کارهای مختلفی روی می‌آورد. آصف بیات در کتاب سیاست‌های خیابانی: جنبش تهی‌دستان در ایران به همین مسئله می‌پردازد. بیات می‌نویسد: «گروه‌های فاقد امتیاز، فعالیت‌هایشان را بر مبنای یک استراتژی آگاهانه انجام نمی‌دهند،

<sup>19</sup> Market value

بلکه نیروی پیش‌برنده‌ی آنها، ضرورت است؛ ضرورت بقا و زندگی آبرومندانه» (بیات، ۱۳۹۹، ص ۲۵). این همان «پیشروی آرام تهی‌دستان شهری». آنها برای بقای خود به اقتصاد غیررسمی متوسل می‌شوند؛ اما ضمن این‌که در جهت بازتولید حیات خود گام بر می‌دارند، تحولات مهمی را رقم می‌زنند. بنابراین، موضوع داشتن/نداشتن مهارت نیست؛ بلکه فهم زندگی روزمره‌ی فردستان است. تحلیل‌های آسیب‌شناسانه از درک این پویایی‌ها ناتوان‌اند و همه‌چیز را بر اساس منطق حاکم بر اقتصاد رسمی، بررسی می‌کنند. بر اساس همین رویکرد است که حاشیه‌نشینان، «بی‌مهارت» محسوب می‌شوند؛ چون، در اکثر موارد، نمی‌توان آنها را در مشاغل «پذیرفته شده» مشاهده کرد. بازهم در این مورد شاهد پیوند خوردن رنج، طرد اجتماعی و مولفه‌های دیگر حیات تهی‌دستان، هستیم. انسان‌هایی که در بخش غیررسمی شاغل هستند، نه امکان تشکیل‌یابی دارند و نه اساساً امکان مطالبه کردن خواست‌هایشان را. بنابراین، به جای تمرکز بر دوگانه‌های دیگری‌سازی چون بامهارت/بی‌مهارت، باید تاکید را روی عوامل بازتولید تبعیض و بی‌عدالتی گذاشت.

### مضمون دوم: پلیسی‌سازی

پلیسی‌سازی در پی بسط و گسترش نگاه خیره‌ی<sup>۲۰</sup> پلیس و جامعه است. حاشیه‌نشینان همواره به عنوان تهدیدی برای «امنیت کشور» تلقی شده‌اند. مثلاً در یکی از مقالات می‌خوانیم: «حاشیه‌نشینان منبع اصلی شورش‌های توده‌ای و بی‌هدف در شهرهای ایران هستند که به علت عدم شکل‌گیری گروه‌های مدنی، تهدیدی مهم برای طبقات متوسط هستند» (صالحی امیری و خدائی، ۱۳۸۹، ص ۷۶). این گفتمان ادعا می‌کند که اگر حضور نیروهای امنیتی - پلیسی در مناطق حاشیه‌نشین افزایش یابد، میزان «بزه» کاهش خواهد یافت. به عبارت دیگر، حضور مقتدرانه‌ی پلیس در حاشیه‌ی شهرها منجر به «سر و سامان» یافتن امور می‌شود. نمود این گفتمان را می‌توان در انواع و اقسام سیاست‌گذاری‌ها مشاهده کرد. بگذارید مثالی بزنم. براساس ماده‌ی ۱۶ مبارزه با مواد مخدر: «معتادان به مواد مخدر و روان‌گردان مذکور در دو ماده‌ی (۴) و (۸) فاقد گواهی موضوع ماده (۱۵) و متجاهر به اعتیاد، با دستور مقام قضایی برای مدت یک تا سه ماه در مراکز دولتی و مجاز درمان و کاهش آسیب نگهداری می‌شوند...» (ویکی

<sup>20</sup> Gaze

حقوقی). ماده‌ی ۱۶، یکی از مصادیق مبارزه‌ی ضربتی-پلیسی با حاشیه‌نشینان است. هدف از این قانون، کاهش مصرف مواد مخدر است؛ به عبارت دیگر: «هدف کلی این برنامه استفاده از فشار قانونی برای درگیر کردن، نگهداری و درمان آن دسته از افراد بی‌خانمان مبتلا به شکل تزریقی اختلالات مصرف مواد است که به‌صورت داوطلبانه به جایگاه ارائه‌ی خدمات موجود در جامعه مراجعه نمی‌کنند» (گنجی، ۱۴۰۳، ص ۱۸). اما دو امر در این جا رویت‌ناپذیر می‌شود: یکی کارآمدی این طرح و دیگری پیامدهای آن. روزنامه‌ی هم‌میهن در دوم مهرماه ۱۴۰۴، گزارشی تهیه می‌کند که ناکارآمد بودن راه‌حل گفتمان امنیتی-پلیسی را به خوبی نشان می‌دهد. در این گزارش، شهردار منطقه‌ی ۱۲ تهران می‌گوید: «بیش از ۱۰ هزار معتاد متجاهر سامان‌دهی شده‌اند؛ اما پس از بازگشت، اولین محله‌ای که به آن مراجعه می‌کنند هرنندی است که باید این موضوع مورد توجه قرار گیرد» (هم‌میهن، ۱۴۰۴). این حرف را نه یک پژوهش‌گر انتقادی حوزه‌ی علوم اجتماعی، که یکی از مقامات رسمی شهرداری تهران می‌گوید. این گفتمان پلیسی با جمع‌آوری مصرف‌کنندگان مواد مخدر از سطح شهر و فرستادنشان به کمپ‌های ترک اعتیاد، هیچ مشکلی را حل نکرده است. این طرح صرفاً بدن سوژه‌ی معتاد را از سطح خیابان به کمپ انتقال می‌دهد؛ اما پس از مدتی همین سوژه به به‌جاهای مشابه بازمی‌گردد. «هم‌اکنون، باوجود سپری شدن بیش از ۱۰ سال از تصویب آیین‌نامه‌ی مراقبت پس از خروج معتادان از سوی قوه‌ی قضائیه، می‌توان ادعا کرد که اکثریت غالب افراد دستگیر و نگهداری شده، پس از خروج از مراکز درمان اجباری، عملاً به حال خود رها شده و برنامه و اقدام حمایتی-نظارتی برای آن صورت نمی‌گیرد» (گنجی، ۱۴۰۳، ص ۲۵). نحوه‌ی برخورد گفتمان آسیب‌شناسانه با مسئله‌ی اعتیاد را می‌توان در همین یک جمله مشاهده کرد: «اعتیاد یکی از مهم‌ترین مسائل اجتماعی جامعه‌ی ایران است که ابعاد مختلف جامعه را تحت تأثیرات منفی خود قرار داده است» (محمدی و همکاران، ۱۴۰۴، ص ۱۰). در این نقل قول، اعتیاد به پدیده‌ای یک‌دست تبدیل می‌شود؛ پدیده‌ای فارغ از هرگونه تعین. اگر قرار است طرحی کارآمد باشد، باید از هرگونه کلیت‌بخشی به امر پیچیده‌ای چون اعتیاد دوری کند و در جهت فهم بافتارمند این موضوع، گام بردارد. بگذارید مثال دیگری بیاورم. در آبان سال ۱۳۹۴، تعدادی از ساکنان محله‌ی هرنندی (دروازه‌غار سابق) چادرهای کارتن‌خواب‌های پارک «حقانی» را آتش زدند. در گزارشی می‌خوانیم: «چندی پیش گروهی ناشناس در خیابان هرنندی شوش، در اقدامی ناباورانه، به کارتن‌خواب‌های بیتوته‌کرده در پارک حقانی حمله‌ور شدند» (باشگاه خبرنگاران جوان، ۱۳۹۴). کم‌وبیش در همین زمان بود که

شهرداری تهران تصمیم گرفت تا با تأسیس بوستان زندگی «سه پارک خواجهی کرمانی، بهاران و حقانی را بهم متصل کند» چون شهرداری معتقد بود که «با آغاز ساخت و ساز در این منطقه، به خودی خود، آسیب‌ها رفع می‌شود» (ایسنا، ۱۳۹۷). اما در عمل این اتفاق رخ نداد و بنابر گواهی بسیاری از کسانی که در همان منطقه زندگی می‌کنند، بوستان تازه تأسیس زندگی هم به محل تجمع کارتن‌خواب‌ها تبدیل شد. در گزارشی می‌خوانیم: «میترا عظیمی، استادیار برنامه‌ریزی شهری و توسعه منطقه‌ای دانشگاه علامه، در توضیح بیشتر این مسئله، به بی‌خانمان‌های ساکن محله‌ی هرنندی و شوش اشاره می‌کند: «حدود ۵ هزار نفر از افراد بی‌خانمان در آن مناطق زندگی می‌کنند که چنین رفتاری باعث رانده شدن همین افراد می‌شود. کارتن‌خواب‌ها شاید به دنبال چنین ساخت و سازی منطقه را ترک کنند؛ اما به جای دیگری منتقل می‌شوند» (میدان، ۱۳۹۹). در گزارش دیگری می‌خوانیم: «۴ سال پس از تملک خانه‌ها در مرکز محله، پس از پراکنده کردن معتادان به سایر نقاط شهر، پس از احداث دریاچه‌ی مصنوعی و آمفی تئاتر و پارک علمی و فناوری حالا یکی از نگهبانان پارک، چند دقیقه قبل از پیش از آغاز ساعت ۱۲ ظهر اخطار می‌دهد که «بعد از ۱۲ پارک امن نیست، مواظب گوشی‌هایتان باشید و بروید از این جا» (عصر ایران، ۱۳۹۹). همین دو مثال، عمق ناکارآمدی گفتمان پلیسی-امنیتی را نشان می‌دهد. اجازه دهید مثال دیگری بزنم. در سال ۱۳۷۹، پلیس به محله‌ی «غربت» خاک‌سفید رفت و شروع به تخریب خانه‌های این محله کرد. در گزارشی می‌خوانیم: «کانکس‌ها برای بازسازی خیابان نبود. صبح ۶ اسفند ۱۳۷۹، یک ساعت بعد از حمله‌ی پلیس به محله‌ی «غربت»، همان کانکس‌ها پر شد از اسباب زندگی اهالی «کوچه‌ی عربا». ولی آلونک‌ها و خانه‌های «کوچه‌ی عربا» خالی شد، بولدوزرها به کار افتادند» (اعتماد، ۱۴۰۳). مردم نشسته بودند و تخریب خانه‌هایشان را تماشا می‌کردند. «در گودرفتگی بین دو مغازه، دروازه‌ی سبز رنگ کلانتری ۱۴۴ جوادیه است. ساختمان متروکه نیمه‌کاره ۱۰ طبقه و کلانتری ۱۴۴ جوادیه، روی آوار کوچه‌ی «عربا» ساخته شده‌اند (همان). بعد از تخریب این محله، نام خاک‌سفید را به «گلشن» تغییر دادند. اگر بخواهیم منصفانه نگاه کنیم، این طرح‌های ضربتی-پلیسی شاید بتوانند میزان جرم را در منطقه‌ای کاهش دهند؛ اما در نهایت تمام این اقدامات، موقتی هستند. مثلاً در همین مورد خاک سفید، جرم به مناطق دیگری رفت: از هرنندی تا شوش و... بنابراین، این طرح هم مانند دیگر طرح‌های پلیسی که امر جزئی را ابژه‌انگاری می‌کند، فایده‌ی چندانی به دنبال نداشت. اگر جز را در بستر کل نفهمیم، باز هم شاهد این برنامه‌ها خواهیم بود؛ برنامه‌هایی که نه تنها در ضدیت با فرودستی نیستند، بلکه فرودستی را بازتولید می‌کنند.

پیامدهای این گفتمان چیست؟ این وجه از قضیه کاملاً آشکار است: بدن انسان حاشیه‌نشین به محل درآمدزایی نهادهای مختلف تبدیل می‌شود: از دادگاه تا بهزیستی از بهزیستی تا کمپ‌های ترک اعتیاد. فوکو در مقاله‌ی «نتیجه، تبارشناسی و تاریخ»، می‌گوید: «بدن: سطح ثبت رویدادها، مکان تجزیه‌ی من، و حجم در حال فروپاشی {است}» (فوکو، ۱۳۸۹، ص ۱۵۳). این خشونت سیستماتیک نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه منجر به طرد و حذف انسان‌های حاشیه‌نشین می‌شود. مثلاً در مورد کمپ‌های اجباری می‌خوانیم: «از نظر روان‌شناختی و روان‌شناسی اجتماعی، افرادی که به صورت اجباری دستگیر شده و برای مدتی طولانی در شرایط نامناسب و تحقیر شده قرار می‌گیرند، پس از مدتی عزت نفس و ارزشی وجودی خود را از دست دیده و وارد چرخه‌ی کجروی ثانویه می‌شوند (گنجی، ۱۴۰۳، ص ۲۶). مثالی دیگر می‌آورم. «آبان ماه سال ۱۳۸۹، حمیدرضا حسین‌آبادی؛ رئیس پلیس وقت مبارزه با مواد مخدر، خبر داد که فعالیت «شفق»؛ اولین اردوگاه کار اجباری برای مجرمان مواد مخدر و معتادان خیابانی، در تهران آغاز شد» (عصر ایران، ۱۴۰۰). یکی از کسانی که به این اردوگاه آورده شده بود، می‌گوید: «همه، همیشه گرسنه بودیم. جیره‌ی سیگار هر نفر، روزانه ۳ نخ بود. ما به سیگار رو با سه تا نون عوض می‌کردیم. به روز یکی از بچه‌ها از گرسنگی، به نون لواش دزدید. مسئول سالن که خودش از بهبودیافته‌ها بود، با لوله‌ی سبز افتاد به جوش. سهمیه‌ی نون بچه‌ها رو نمی‌دادن. قایم می‌کردن و می‌فروختن باز یافتی» (همان). یا زندانی دیگری روایت می‌کند که: «توی اردوگاه خبری از صابون نبود. نون کپک‌زده و جو و لوبیا، کل غذایی بود که به ما می‌دادن» (همان). در روایتی دیگر می‌خوانیم: «از صبح که بیدار می‌شدیم، تا آخر شب، دائم تو صف بودیم؛ صف دست‌شویی، صف سیگار، صف غذا. برای ۱۲۰۰ نفر، فقط ۵ تا دست‌شویی بود» (همان). همان‌طور که مشخص است، گفتمان پلیسی-امنیتی، با اعمال خشونت بر بدن معتادان و به‌طور کلی، حاشیه‌نشینان، خودش را بازتولید می‌کند.

علازغم تمام این موارد، بازهم شاهد توصیه‌های امنیتی-پلیسی در انتهای مقالات علمی‌پژوهشی هستیم. اگر به بخش «راهکارهای» این پژوهش‌ها مراجعه کنید، می‌بینید که این مضمون بارها و بارها تکرار شده است. یکی از راهکارهایی که در مقالات ذکر شده است، افزایش حضور پلیس در منطقه است: «اولویت‌بخشی به فعالیت‌های پلیس برپایه‌ی استفاده‌ی بیشتر از فناوری‌های نوین اطلاعات جغرافیایی‌ست» (کلانتری و همکاران، ص ۵۸، ۱۳۹۸). در مقاله‌ی «موردپژوهی محله‌ی جرم‌خیز: ساختارها، فرایندها و سازوکارهای وقوع جرم در محله‌ی

هرندی شهر تهران»، چهارده بار از کلمه‌ی «پلیس» استفاده شده است (خضری و همکاران، سال ۱۳۹۹). این امر صرفاً محدود به مقالات علمی پژوهشی نیست؛ در روزنامه‌ها نیز می‌توان اثر این گفتمان را مشاهده کرد. مثلاً نگاهی به این تیتراها بیندازید: «امنیت مناطق حاشیه‌نشین با افزایش واحدهای گشت انتظامی تقویت شد» (خبرگزاری جمهوری اسلامی، سال ۱۳۹۸)، یا «ناجا برای تأمین امنیت مناطق حاشیه‌نشین فعال می‌شود» (خبرگزاری دانشجو، ۱۳۹۸). مثال‌های دیگری هم می‌توان آورد؛ اما فکر می‌کنم همین چند مورد، گفتمان پلیسی-امنیتی را به خوبی بازنمایی می‌کنند.

نوع دومی از همین گفتمان وجود دارد که لزوماً با پلیسی‌سازی جامعه، همراه نیست. این گفتمان همان نگاه خیره‌ی طبقات بالایی جامعه است که انسان‌های حاشیه‌نشین را به تصایور کلیشه‌ای و تک‌بعدی تقلیل می‌دهد. بازنمایی این شکل از مواجهه را می‌توان در فیلم‌ها و سریال‌ها نیز مشاهده کرد. این تولیدات هنری رسانه‌ای حاشیه‌نشینان را به مثابه موجوداتی منفعل، معتاد، جنایت‌کار، بی‌رحم و... نشان می‌دهند و ضمن تولید سرگرمی برای طبقات بالاتر جامعه، فرودستی را بازتولید می‌کنند. این نحوه‌ی به‌گزاره درآوردن حاشیه، منجر به تقویت سرکوب و استثمار مضاعف طبقات فرودست شده‌اند. فرودستان نیز از سوی دیگر تحت حمله‌ی این نظام بازنمایی قرار می‌گیرند و فرودستی خودشان را بازتولید می‌کنند؛ بنابراین ما با نوعی مضاعف‌شدگی رنج روبه‌رو هستیم که طبقات مسلط آن را خلق می‌کنند و طبقات پایینی آن‌ها را بازتولید. این به معنای منفعل بودن فرودستان نیست؛ اما از میزان تاثیرگذاری گفتمان‌های مسلط، خبر می‌دهد. (کافی‌ست نگاهی به سینمای «اجتماعی» دهه‌ی نود ایران، بیندازید.) نگاه خیره، انسان‌ها را پایگان‌بندی می‌کند: چه نگاهی خیر پلیس و چه نگاه خیره‌ی طبقات بالایی جامعه. یکی به دنبال تصویب طرح‌های ضربتی-امنیتی‌ست و دیگری به دنبال سرگرم کردن و به وجد آوردن طبقات بالایی جامعه. دقیقاً: «در این معناست که قصه‌گفتن همواره نوعی عمل سیاسی‌ست که با روابط قدرت در شبکه‌ی تودرتوی داستان‌ها درگیر است» (حیدری و همکاران، ۱۴۰۲، ص ۱۱). گفتمان آسیب‌شناسانه تنها یکی از همین روایت‌هاست؛ روایتی که نه تنها ناکارآمد است، بلکه فرودستی را توجیه می‌کند.

### مضمون سوم: آگاهی‌بخشی

در این مضمون هم، منطقِ سوژه‌گرای حاکم بر پژوهش‌های آسیب‌شناسانه، کاملاً مشخص است: حاشیه‌نشینان باید «تربیت» شوند. بر اساس این نگاه، انسان حاشیه‌نشین را باید آموزش داد تا بتواند از وضعیت فعلی‌اش خارج شود. این مضمون با کلمات دیگری هم‌چون «آگاهی‌بخشی» نیز پیوند خورده است. آن‌چه که رویت‌ناپذیر می‌شود، ریشه‌های وضع موجود است. حاشیه از اول حاشیه نبوده است. فهم تاریخ‌گرایانه از حاشیه در برابر دیدگاه‌هایی قرار می‌گیرد که می‌خواهند حاشیه‌نشینی را به امری درخود و تکین فروکاهند. بر اساس چنین نگاهی ست که «تربیت» حاشیه‌نشینان، معنادار می‌شود. به عبارت دیگر، گفتمان آسیب‌شناسانه چنین فرض می‌کند که مشتی انسان «هنجارگیز» وجود دارد که حاشیه را به منطقه‌ای مسئله‌دار تبدیل می‌کنند. در اینجا، پرسش از خود پدیده‌ی فروردستی و اساساً چرایی وجود آن، به حاشیه رانده می‌شود. انگار فروردستی و حاشیه‌نشینی، اموری طبیعی‌اند. در بخش «راهکارهای» یکی از مقالات آمده است که باید: «سطح آگاهی‌های اجتماعی ساکنان و مشارکت در تامین خدمات زیربنایی، فرهنگی و اجتماعی» افزایش یابد. (خسروی و خلجی، ۱۴۰۰، ص ۲۳). یا در یکی دیگر از مقالات می‌خوانیم که افزایش: «نرخ سواد و فرهنگ شهرنشینی ساکنین محلات» باید در دستور کار قرار گیرد (بشیریه و مظفری، ص ۱۳۹۷، ص ۱۸۷). در اکثر مقالات مضمون «توان‌بخشی» بارها و بارها تکرار شده است (نگاه کنید به: ارشد و درویشی فرد، ۱۳۹۳؛ پیری، ۱۴۰۰؛ حسینی و بابادی، ۱۳۹۳؛ و روشن‌پور و نقدی، ۱۴۰۳). مثال‌های دیگری هم می‌توان آورد؛ اما همین چند مورد منطق حاکم بر این مضمون را نشان می‌دهند. این شکل از مواجهه با آموزش را می‌توان با کار پائولو فریره در کتاب *تعلیم و تربیت ستمدیدگان* (ترجمه‌ی پروین قائمی) مقایسه کرد. آموزش برای گفتمان‌های آسیب‌شناسانه امری یک‌سویه، سلسه‌مراتبی و دیگری‌ساز است. برخلاف این مدل، سنت آموزش ستمدیدگان به دنبال رهایی طبقات فرودست جامعه از ساختارهای سلطه است. آموزش آسیب‌شناسانه، اما، در جهت بازتولید ساختارهای ستم، گام برمی‌دارد.

| اول) انواع دیگری‌سازی                 | دوم) انواع پلیسی‌سازی                       | سوم) توان‌بخشی / آگاهی‌بخشی |
|---------------------------------------|---------------------------------------------|-----------------------------|
| دیگری‌سازی فضایی (فضای خوب/بد)        | پلیسی‌سازی امنیتی-ضربتی (قوه‌ی قهریه)       | —                           |
| دیگری‌سازی قومی/ملی (مهاجر/بومی)      | پلیسی‌سازی جامعه (نگاه خیره‌ی طبقات بالایی) | —                           |
| دیگری‌سازی مهارتی (با مهارت/بی‌مهارت) | —                                           | —                           |

(جدول مضامین جستار)

## زیست‌سیاست و طردشدگان اجتماعی

پرسش این است که چرا گفتمان آسیب‌شناختی به بقای خود ادامه داده است؟ ظاهراً ناکارآمد بودن یک پدیده تأثیر چندانی بر حذف آن از صحنه‌ی نزاع‌های گفتمانی ندارد؛ بنابراین باید دید کارکردهای این گفتمان چیست؟ به این اعتبار، وظیفه‌ی تحلیل‌گر گفتمان صرفاً نشان دادن ضعف‌های مجموعه‌ای از گزاره‌های بهم پیوسته نیست؛ تحلیل‌گر وظیفه دارد تا کارکردهای یک گفتمان را هم بررسی کند. منظور از کارکرد، انواع پیامدهایی است که گفتمان به دنبال دارد. پیامدهای گفتمان آسیب‌شناختی چیست؟ و چرا هنوز سر جای خود باقی است؟

فوکو در دو کتاب *اراده به دانستن* و *باید از جامعه دفاع کرد* به بررسی شکل خاصی از قدرت می‌پردازد که در کنار انواع دیگر قدرت، منطق حکمرانی غرب را از نیمه‌ی دوم سده‌ی هجدهم دست‌خوش دگرگونی‌های جدی کرد. فوکو پیش‌تر در کتاب *مراقبت و تنبیه: تولد زندان* به تحلیل «قدرت انضباطی» پرداخته بود؛ قدرتی که بدن‌ها را بر می‌سازد و در نظم گفتمانی خاصی، پایگان‌بندی می‌کند. این شکل از قدرت بر بدن‌های سوژه‌ها اعمال می‌شود و به دنبال بهنجارسازی انسان‌هاست. این قدرت به زعم فوکو: «چیزی نیست که تصاحب شود، به دست آید، یا تقسیم شود، چیزی که نگه داشته شود یا از دست بگریزد؛ قدرت از نقاط بی‌شمار و در بازی روابط نابرابر و متغیر اعمال می‌شود (فوکو، ۱۳۹۰، ص ۱۰۹). یا در جای دیگری می‌نویسد مطالعه‌ی خرده‌فیزیک قدرت مستلزم این است که قدرت را نه به مثابه یک چیز، بلکه به عنوان مجموعه‌ای از استراتژی‌ها بفهمیم. (فوکو، ۱۳۷۸). در این معنا، قدرت، ماهیتی ندارد و در نتیجه پرسش «قدرت چیست»، معنایش را از دست می‌دهد. قدرت، مجموعه‌ای از نیروهاست که از افراد می‌گذرد و آن‌ها را بر می‌سازد. مناسبات قدرت مقدم بر خانواده، مدرسه، و... نیست؛ مناسبات قدرت بر سازنده‌ی تمام این موارد است. فوکو معتقد است که در کنار قدرت انضباطی، نوع دیگری از قدرت سربرآورد که او آن را «زیست‌قدرت»<sup>۲۱</sup> می‌نامد. زیست‌قدرت با زیست‌سیاست، پیوند خورده است و کارش تنظیم امور جمعیتی است. فوکو می‌نویسد: «به نظر من یکی از اساسی‌ترین پدیده‌های قرن نوزدهم را می‌توان سیطره‌ی قدرت بر زندگی نامید. مقصودم تسلط قدرت بر انسان به منزله‌ی موجودی زنده است، به طوری که امر

<sup>21</sup> Biopower

زیستی زیر کنترل دولت قرار گرفته و دست کم گرایشی به سوی کنترل دولتی امر زیستی به وجود آمده است (فوکو، ۱۳۹۰، ۳۱۹-۳۲۰). این سیاست مشرف بر حیات، به دنبال کنترل ویژگی‌های زیست‌شناختی جمعیت‌هاست؛ بنابراین با اموری همچون جمعیت‌شناسی، نرخ مرگ و میر، نرخ تولد و... سروکار دارد. زیست‌سیاست برخلاف قدرت انضباطی با بدن‌های منفرد بهنجار کاری ندارد و تأکید را روی جمعیت می‌گذارد؛ بنابراین «برخلاف انضباط که بر بدن‌ها اعمال می‌شود، قدرت غیر انضباطی جدید بر انسان به مثابه بدن اعمال نمی‌شود، بلکه بر انسان زنده، انسان به مثابه موجود زنده، و اساساً بر انسان به مثابه گونه‌ها اعمال می‌شود (همان، ص ۳۲۳). از نظر فوکو، زیست‌سیاست نشان‌دهنده‌ی منطق پارادوکسیکال حاکم بر نظام حکمرانی‌ست: دولت از یک‌سوی حق کشتن یا به کشتن دادن جمعیت را دارد و از سوی دیگر حق زنده نگه‌داشتن آن را. فوکو می‌گوید: «حق حاکمیت، حق گرفتن زندگی یا زنده گذاشتن است. و این چنین، حق جدید مستقر شد: حق زنده گرداندن و به مرگ فرستادن» (همان، ص ۳۲۱). دولت از مجرای انواع و اقسام سیاست‌گذاری‌ها، جمعیت (بخوانید نیروی کار) را بازتولید می‌کند: از خدمات بهداشتی‌درمانی تا بیمه‌های بازنشستگی و اعطای امتیازهای مختلف به مردم. باید پرسید منطق حاکم بر گزاره‌ی «زنده نگه‌داشتن و میراندن»، چیست؟ به عبارت دیگر، اگر هدف سیاست مشرف بر حیات، زنده نگه‌داشتن جمعیت است، پس چرا اساساً کشتن یا به کشتن دادن بخشی از جمعیت نیز درون این سیاست زیستی، می‌گنجد؟ خود فوکو می‌پرسد: «قدرت کشتن و کارویژه‌ی قتل و کشتار چگونه در این تکنولوژی قدرت که زندگی را ابژه و هدف خود قرار می‌دهد، عمل خواهد کرد؟» (همان، ۳۳۶). پاسخ فوکو بسیار روشن است: نژادگرایی‌ست که مرز بین زندگی‌های ارزشمند و غیر ارزشمند را مشخص می‌کند. از نظر او، منطق حکمرانی دولت مدرن با قسمی نژادگرایی پیوند خورده است. (همان). به سخن دیگر: «هرچه بیش‌تر که بمیرانی، بیشتر می‌توانی زندگی کنی» (همان). در این معنا، گفتمان نژادگرایی از طریق طرد و حذف انسان‌های «ناهنجار»، «ناسالم»، «منحرف» و... به دنبال افزایش امکان «زندگی» بخش‌هایی از جمعیت است که «سالم‌تر»، «بهنجارتر» و «قانون‌مدارتر» هستند. در این میان، این زندگی انسان‌های بدنام و مطرود است که فراموش می‌شود تا انسان‌های دیگر بتوانند زیست‌شان را ادامه دهند. به این اعتبار، زیست‌سیاست، قدرتی تمایزگذار است.

این چارچوب تحلیلی چه ارتباطی با علل تداوم گفتمان آسیب‌شناسانه در منطق حکمرانی کشور دارد؟ فکر می‌کنم پاسخ این سوال تا حدودی قابل حدس باشد. با برآمدن قدرت مشرف بر حیات در ایران عصر مشروطه (نگاه

کنید به: حیدری، ۱۳۹۷)، مناسبات میان دولت و مردم دست‌خوش تغییرات جدی شد. درگیری کشور با قحطی و وبا مردم عادی و نخبگان را به این سو می‌برد که بپرسند «پس این دولت کجاست؟» خواست حضور دولت در جاهایی که پیش‌تر حضور نداشته است را شاید بتوان آغازگاه زیست‌سیاست دانست. در همین دوران است که علم مهمی چون جمعیت‌شناسی سروکله‌اش پیدا می‌شود. سلامت می‌نویسد: «احتمالاً رساله‌ی عبدالغفار نخستین متنی‌ست که صراحتاً دانش جدید را به قدرت سیاسی وصل می‌کند و از ضرورت نوع خاصی از دانش برای بازسازی سازوکارهای قدرت سخن می‌گوید. برای عبدالغفار روشن بود که دانش نوظهور جمعیت‌شناسی باید به خدمت مناسبات جدید درآید و «علم پُلتیک» به‌مثابه‌ی فن حکمرانی را ارتقا دهد» (سلامت، ۱۳۹۹، ص ۱۳). خواست تنظیم جمعیت از مجرای سیاست‌های مشرف بر حیات، منطق حکمرانی ایران را تغییر می‌دهد و از این به بعد، مواردی چون نرخ تولد، مرگ‌ومیر، ازدواج و سلامت جمعیت برای دولت اهمیت می‌یابد (شاید بتوان برآمدن شناسنامه در ایران را با ارجاع به همین چارچوب نظری فهمید). بررسی نحوه‌ی تعیین‌یابی زیست‌سیاست در جغرافیای ایران از حوصله‌ی این جستار خارج است؛ بنابراین به ذکر همین چند مورد اکتفا می‌کنم. تحقیق جدی نیاز است تا بتواند تحول‌های زیست‌سیاست ایرانی را بررسی کند؛ بنابراین، ما صرفاً با یک نوع زیست‌سیاست روبه‌رو نیستیم. این مفهوم تغییراتی مهمی را در بافتار جامعه ایرانی، تجربه کرده است.

همان‌طور که می‌بینیم، ایران هم از تحولات زیست‌سیاسی چند سده‌ی اخیر جدا نیست؛ در نتیجه شاید بتوان این شکل از تحلیل را به زندگی مطرودان اجتماعی هم بسط داد. دولت از طریق کشیدنِ مرزِ مشخصی میان زندگی‌های با ارزش و زندگی‌های بی‌ارزش، بخشی از جمعیت را تاحدودی از بازیِ زیست‌سیاست اخراج می‌کند. اما «تاحدودی». این به‌معنایِ ول کردن کامل به‌حاشیه‌رانده‌شدگان نیست. دولت و نهادهای مختلف فرودستان را یا می‌کشند و یا به کشتن می‌دهند (مثلاً از طریق فرستادن آن‌ها به حاشیه‌ی شهرها). اما درعین حال، آن‌ها را به منبع درآمد خود تبدیل می‌کنند. در ابتدا اجازه دهید نگاهی به مکانیسم اول بیندازیم. در گزارشی می‌خوانیم: «لیلا دستان و چشمانش را می‌دزد، اما لبخندش را نه. سرش را بالا می‌گیرد و با جسارت می‌گوید: «ما پول ثبت‌نام در مدرسه نداریم، اما می‌خوام درس بخونم.» او مانند بسیاری دیگر از دختران و پسرانی‌ست که در سال‌های اخیر به‌خاطر اجبار در پرداخت شهریه‌ی مدارس دولتی، آن هم در منطقه‌ی هرندی تهران، با مشکل ثبت‌نام مواجه شده است» (هم‌میهن، ۱۴۰۴). این دقیقاً همان لحظه‌ای‌ست که در پژوهش‌های آسیب‌شناسانه، رویت‌ناپذیر می‌شود؛ لحظه‌ای

که قدرت زیست سیاسی تمایزگذار دولت، فرودستان را به کشتن می دهد؛ فرودستانی که زندگی شان بی ارزش شده و در نتیجه بودجه ای هم شامل شان نمی شود. مدرسه نرفتن برای کسانی که در مناطق حاشیه ای زندگی می کنند می تواند خطرات جدی را به دنبال داشته باشد؛ در نتیجه محرومیت از مدرسه را باید در زمینه ی خودش فهم کرد. سال هاست که گزارش هایی از وضعیت بد زندگی در استان های مرزی کشور، می خوانیم و می شنویم: از کولبری تا سوخت بری. با وجود این، وقتی پژوهش گری با عینک آسیب شناسانه به این مناطق می رسد، همه چیز را از لنز «دیگری سازی»، «پلیسی سازی» و «توان بخشی/آگاهی بخشی» می فهمد و نمی تواند سیاست هایی را که به صورت سیستماتیک فرودستان را به کشتن می دهد، درک کند. علاوه بر بیرون ماندگی فرودستان از منطق زیست سیاست؛ دولت و دیگر نهادها توانسته اند به سود حیات انسان های دیگر، زندگی شان را به محل درآمد تبدیل کنند. کافی ست نگاهی به کمپ های ترک اعتیاد بیندازید. بهزیستی، نهادهای قضایی، پلیس و... بخشی از درآمدشان را از همین انسان های مطرود در می آورند. بنابراین، نوعی رابطه ی پیچیده بین سیاست مشرف بر حیات و فرودستان وجود دارد و نمی توان آن را به نوعی حذف یک سویه فروکاست. برای همین هم بود که در ابتدای این بخش گفتم که قدرت زیستی، تاحدودی فرودستان را بیرون می گذارد.

بر این اساس، می توان گفت که دست کم یکی از کارکردهای اصلی گفتمان آسیب شناسانه، توجیه مطرودبودگی بخشی از جمعیت است. به عبارت دیگر، گفتمان آسیب شناسانه با ابژه انگاری مسائل فرودستان و تقلیل زیست شان به اموری کلیشه ای، راه را برای منطق تمایزگذار دولت باز می کند. شاید در نگاه اول یک تناقض بنیادینی در این جا وجود داشته باشد: اگر دولت، بخشی از جمعیت را حذف می کند، پس چرا تا این اندازه برای این انسان ها پول خرج می کند (مورد تاسیس بوستان زندگی را به یاد بیاورید). به نظر من هیچ تناقضی وجود ندارد؛ چراکه دولت با تاسیس نهادهای مختلف، امکان درآمدیابی از فرودستان را هم به وجود می آورد، امکان هایی که هم بخش خصوصی را منتفع می کند و هم بخش دولتی را. این امر صرفاً محدود به دولت های نئولیبرال نیست. در دولت های رفاه نیز همواره بخشی از جمعیت به فراموشی سپرده می شود تا بخش های دیگر جمعیت بتوانند از مولفه های قدرت زیستی بهره مند شوند: از بیمه های درمانی تا بیمه های بازنشستگی و... در توان من نبود تا به صورت جزبه جز نسبت زیست سیاست با حیات مطرودان اجتماعی را بررسی کنم؛ چرا که فرودستان طبقه ای همگن نیستند. یک دست سازی که در این جستار وجود دارد می تواند منجر به نوعی خشونت اپیستمیک شود؛ بنابراین پژوهش گر

همیشه باید نسبت به این مسئله آگاهی داشته باشد که خود امر تحقیق می‌تواند منجر به بازنمایی‌های کلیشه‌شود، عمق حوزه‌ی پژوهشی را به چیزیی دم‌دستی و سطحی فروبکاهد و درنتیجه شکل دیگری از مناسباتِ فرودست‌ساز را بازتولید کند. من تلاش کردم تا حد امکان از این خطر دوری کنم؛ اما نمی‌دانم اصلاً موفق بوده‌ام یا نه.

### نتیجه‌گیری

هدف این تحقیق نشان دادن وجوه فرودست‌سازِ گفتمانِ آسیب‌شناسانه است. همان‌طور که دیدیم، گفتمانِ آسیب‌شناسانه از مجرای ابژه‌انگاری حاشیه و تقلیل آن مجموعه‌ای از کلیشه‌ها، نه تنها فقر، اعتیاد، و... را ریشه‌کن نمی‌کند، که در اشکال دیگری این پدیده‌ها را بازتولید می‌کند. بر همین اساس، تعدادی از مقالات علمی‌پژوهشی را بررسی کردم و با استخراج ۳ مضمونِ دیگری‌سازی، پلیسی‌سازی و توان‌بخشی/آگاهی‌بخشی تلاش کردم ناکارآمدی این گفتمان را نشان دهم. علاوه بر این، به بررسی پیامدهای این گفتمان هم پرداختم؛ این که چگونه فهمِ آسیب‌شناسانه نوعی خشونت سیستماتیک را به فرودستان تحمیل می‌کند و از مجرای همین خشونت قصد دارد- به تعبیر فوکو- «بدن‌های» مطیع تولید کند. در بخش دوم جستار، سعی‌ام بر این بود تا با توسل به ایده‌ی زیست‌سیاست فوکو، علل احتمالی بقای گفتمانِ آسیب‌شناسانه را تحلیل کنم؛ گفتمانی که از طریقِ طرد اجتماعی حاشیه‌نشینان، بقایِ بخش دیگری از جمعیت را تضمین می‌کند. به این اعتبار، مفهومِ زیست‌سیاست چارچوبِ تحلیلی را فراهم می‌آورد که می‌توان از طریق آن به بررسی تداومِ مطرودبودگیِ بخشی از جمعیت پرداخت. پرسش این تحقیق این بود: چرا علارغمِ ناکارآمدیِ گفتمانِ آسیب‌شناسانه هنوز هم بخش جدی از منطق حکم‌رانی کشور تحت سلطه‌ی این فهم از پدیده‌های اجتماعی است؟ فکر می‌کنم مفهوم زیست‌سیاست، پاسخ خوبی به این پرسش می‌دهد. همواره باید بخشی از جمعیت طرد شوند تا بخش دیگری بتوانند از «منابع محدود» استفاده کنند. این به معنای پذیرش نوعی جبرگرایی نیست؛ هدف پژوهش انتقادی آشکار کردن همین ستم‌هاست تا بتوانیم در جهت تغییر آن‌ها گام برداریم؛ اما در گام نخست باید از گفتمانی مشروعیت‌زدایی کنیم که پیوسته فرودستیِ فرودستان را شی‌واره می‌کند و از مجرای تحلیلی سوژه‌محور و آسیب‌شناسانه، فهمِ زمینه‌مندِ حاشیه را به تعویق می‌اندازد.

## فهرست منابع:

- احمدی، حبیب و ایمان، محمدتقی (۱۳۸۴). «فرهنگ فقر، حاشیه‌نشینی و گرایش به رفتارهای بزهکارانه در میان جوانان حاشیه‌نشین ده پیاله شیراز در سال ۱۳۸۳». *مجله‌ی پژوهشی دانشگاه اصفهان (علوم انسانی)*، ۱۹ (۲)، ۹۹-۱۱۸. <http://noo.rs/6kwIF>
- اعتماد (۱۴۰۳). «روایت روزنامه اعتماد از بازماندگان محله غربت خاک سفید بعد از ۲۴ سال». <https://www.etemadonline.com/tiny/news-704094>
- ارشد، لیلی و درویشی فرد، علی اصغر (۱۳۹۳). «بی‌سازمانی اجتماعی و امکان شکل‌گیری آسیب‌های اجتماعی (مطالعه موردی: محله هرندي)». *پژوهش‌نامه مددکاری اجتماعی*، ۱ (۱)، ۱۰۳-۱۳۶. [10.22054/rjsw.2015.634](https://www.rjsw.com/10.22054/rjsw.2015.634)
- استوری، جان (۱۴۰۳). *مطالعات فرهنگی درباره‌ی فرهنگ عامه*. ترجمه‌ی پاینده، حسین. تهران: نشر آگه.
- ایسنا (۱۳۹۷). «قرار بود اینجا زندگی بیاید». [isna.ir/xd3Qt3](http://isna.ir/xd3Qt3)
- ایرنا (۱۳۹۸). «امنیت مناطق حاشیه‌نشین با افزایش واحدهای گشت انتظامی تقویت شد». <https://irna.ir/xitjQt>
- باشگاه خبرنگاران جوان (۱۳۹۴). «چندی پیش گروهی ناشناس در خیابان هرندي شوش، در اقدامی ناباورانه، به کارتن‌خواب‌های بیتوته کرده در پارک حقانی حمله‌ور شدند». <https://www.yjc.ir/00MbjA>
- بشیریه، تهمورث و مظفری، محمدسعید (۱۳۹۷). «رابطه حاشیه‌نشینی با ارتکاب جرم در شهر کرمانشاه (مورد مطالعه: منطقه حاشیه‌نشین دولت‌آباد کرمانشاه در سال ۱۳۹۳)». *پژوهش‌های حقوق جزا و جرم‌شناسی*، ۶ (۱۱)، ۱۶۱-۱۹۰. <https://www.magiran.com/p1947148>

بیات، آصف (۱۳۹۹). سیاست‌های خیابانی: جنبش تهی‌دستان در ایران. ترجمه‌ی نبوی چاشمی، سیداسدالله. تهران: نشر شیرازه.

پیام ما (۱۴۰۴). «کودکان حاشیه، گروگان شهریه». <https://payamema.ir/payam/139391>

پیری، یونس (۱۴۰۰). «آسیب‌شناسی اجتماعی در محلات کم برخوردار؛ مطالعه موردی: محله انجیراب گرگان». نشریه مطالعات کاربردی در علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی، ۴ (۱۸)، ۳۷-۴۸.

<https://www.magiran.com/p2408479>

حسینی، سیدجلال و بابادی، امین (۱۳۹۲). «نقش کانون‌های فرهنگی و تربیتی در کاهش آسیب‌های حاشیه‌نشینی بر روی دانش‌آموزان: مورد منطقه تبادلکان مشهد». پژوهش‌نامه خراسان بزرگ، ۴ (۱۰)، ۹-۲۱. [e137763](https://doi.org/10.22034/jsi.2018.36650)

حیدری، آرش، محبی، میلاد و فرهپور، سارا (۱۴۰۲). موزه‌ی پایین شهر و تماشاچیانش. تهران: نشر نشر برج. حیدری، آرش (۱۳۹۷). «تنظیمات ایرانی: حکومت‌مندی و برآمدن دولت مدرن در ایران». مجله‌ی جامعه‌شناسی ایران، ۱۹ (۱)، ۱۲۶-۱۴۸. <https://doi.org/10.22034/jsi.2018.36650>

خبرگزاری دانشجو. (۱۳۹۸). «ناجا برای تامین امنیت مناطق حاشیه‌نشین فعال می‌شود».

<https://snn.ir/003Daf>

خضری، فرشید، اجتهادی، مصطفی و قادری، صلاح‌الدین (۱۳۹۹). «مورد پژوهی محله جرم‌خیز: ساختارها، فرایندهای و سازوکارهای وقوع جرم در محله هرنندی شهر تهران». فصل‌نامه‌ی رفاه اجتماعی، ۲۰ (۷۶)، ۲۷۱-۳۱۲. <http://refahj.uswr.ac.ir/article-fa.html۱-۳۴۹۲>

خلجی، عباس، خسروی، محمدعلی و امینی مرتضی (۱۴۰۰). «نقش توانمندسازی بر افزایش مشارکت اجتماعی در مناطق حاشیه‌نشین بعد از انقلاب اسلامی (مطالعه موردی: شهرستان پاکدشت)». مجله‌ی رهیافت انقلاب اسلامی، ۱۵ (۵۶)، ۳-۲۶. <http://noo.rs/xwzK1>

روشن پور، امین و نقدی، اسداله (۱۴۰۳). «حاشیه‌ها و انباشت مسائل اجتماعی (مورد مطالعه: شهر خرم آباد)».

پژوهش‌های نوین در مطالعات علوم انسانی اسلامی، ۳(۶)، ۱۹۵-۲۱۲. <https://civilica.com/doc/2086481>

سلامت، حسام (۱۳۹۹). «مراقبت کن؛ تنظیماتی‌سازی دولت در آستانه‌ی زیست‌سیاست ایرانی».

صالحی امیری، سیدرضا و خدائی، زهرا (۱۳۸۹). «ویژگی‌ها و پیامدهای اسکان غیر رسمی و حاشیه‌نشینی

شهری نمونه موردی: کلان‌شهر تهران». فصل‌نامه بررسی مسائل اجتماعی ایران، ۱(۳)، ۶۵-۸۰.

<https://www.sid.ir/paper/482914/fa>

عصر ایران (۱۳۹۹). «روایتی از زندگی مردم منطقه‌ی هرنندی تهران/ جایی که برای ما نیست».

[asriran.com/003Bdb](http://asriran.com/003Bdb)

عصر ایران (۱۴۰۰). «گودال‌خواب‌های دامنه تهران: آسمون اردوگاه شفق، خدا نداشت».

[asriran.com/003RyL](http://asriran.com/003RyL)

فوکو، میشل (۱۳۹۰). *باید از جامعه دفاع کرد: درس‌گفتارهای کلژ دو فرانس*. ترجمه‌ی نجف‌زاده، رضا. تهران:

نشر رخداد نو.

فوکو، میشل (۱۳۹۰). *اراده به دانستن*. ترجمه‌ی سرخوش، نیکو و جهان‌دیده، افشین. تهران: نشر نی.

فوکو، میشل (۱۳۷۸). *مراقبت و تنبیه: تولد زندان*. ترجمه‌ی سرخوش، نیکو و جهان‌دیده، افشین. تهران: نشر نی.

کلانتری، محسن، پوراحمد، احمد و ابدالی، یعقوب (۱۳۹۸). «تحلیل فضایی بزهکاری در بافتهای ناکارآمد

شهری، مطالعه موردی: محله هرنندی، منطقه ۱۲ تهران». فصل‌نامه علمی پژوهش‌های بوم‌شناسی شهری، ۱۰(۱۹)،

۴۹-۶۰. <http://noo.rs/Wh0K3>

گنجی، مرتضی (۱۴۰۳). «ارزیابی وضعیت و فرایند مراکز موضوع ماده (۱۶) قانون مبارزه با مواد مخدر». مرکز

پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی. <https://ttr.ir/gwful9>

محمدی، فاطمه، درویشی‌فرد، علی‌اصغر (۱۴۰۴). «ارزیابی عملکرد مرکز نگهداری از زنان معتاد متجاهر در

کشور». مرکز پژوهش‌های مجلس. <https://ttr.ir/3sfdb5>

میدان (۱۳۹۹). «از زندگی مردم شوش و هرنندی تا «بوستان زندگی» شهرداری».

<https://meidaan.com/archive/74363>

ویکی حقوقی. «ماده ۱۶ قانون مبارزه با مواد مخدر». <https://ttr.ir/5dwwt5>

هم‌میهن (۱۴۰۴). «بازگشت معتادان متجاهر به پایتخت».

یورگنسن، ماریان، و فیلیپس، لوئیز (۱۳۸۹). *نظریه و روش در تحلیل گفتمان*. ترجمه‌ی جلیلی، هادی. تهران:

نشر نی.